

## دو کبوتر

دو کبوتر هر روز ،  
پس از آنی که بیاساید شب ،  
و خنده ی صبح لب پنجره ها بنشیند ،  
از ره دور ،  
به سراغ دل من می آیند ، تا دمی ،  
با دیدن آنها ،  
جام تنهائی خود پر سازم !

صبح امروز یکی حال نداشت ،  
دانه را از نظر انداخته بود !  
و گوشه ی ایوان خوابیده بود .

دیگری گرد او می چرخید ،  
و نمی دانست باید چه کند !  
چشم یاری داشت ،  
کمکی می طلبید ،  
که شاید ...

یار دیرینه سر حال آید !

من بیاد غم تنهائی خود افتادم ،  
که چه سنگین است !  
و اگر روزی بیمار شوم ،  
بار آن را چه کسی ،  
خواهد بر دوش کشید ؟

رضا شاپوریان

چهارشنبه ۲۵ مارچ ۱۹۹۸